

ریمون در اداره به من تلفن کرد. گفت که یکی از رفقاییش (راجع به من با او صحبت کرده بود) روز یکشنبه مرا به کلبه بیلاقی خود ، نزدیک الجزیره دعوت می کند . جواب دادم با کمال میل حاضرم ، ولی آن روز را به خانمی وعده داده ام . ریمون فوراً جواب داد که او را نیز دعوت می کند . زن دوستش از این که در میان یک دسته مرد تنها نخواهد بود خوشحال شد .

خواستم فوراً گوشی را بگذارم . چون می دانستم رئیس از این که از شهر به ما تلفن بکنند خوشش نمی آید . اما ریمون خواهش کرد که کمی صبر کنم . و گفت می توانسته است این دعوت را غروب به اطلاع من برساند . ولی میخواست مرا از چیز دیگری هم مطلع بسازد و آن اینکه یک دسته عرب در تمام روز او را تعقیب کرده بودند که در میان آنها برادر رفیقه سابقش دیده میشده « اگر امشب هنگام مراجعت او را نزدیک منزل دیدی ، به من خبر بده . » جواب دادم بسیار خوب . اندکی بعد ، رئیس مرا خواست و من در همان لحظه کسل شدم . زیرا فکر کردم الان خواهد گفت کمتر تلفن کنم و بهتر کار کنم . اما او ایداً راجع به این مطلب صحبتی نکرد . گفت درباره طرحی که هنوز قطعیت نیافته می خواهد با من حرف بزند . فقط نظر مرا درباره این مطلب می خواست . گفت خیال دارد شعبه ای در پاریس باز کند که کارهایش را در همان محل ، و مستقیماً ، با کمپانی های بزرگ رسیدگی کند و می خواست بداند که آیا من حاضرم به آنجا بروم ؟ این کار به من اجازه می داد که در پاریس زندگی کنم . و همچنین قسمتی از سال را به سفر بگذرانم . « شما جوان هستید ، و بنظر می رسد که این زندگی باید برای شما خوش آیند باشد . » جواب دادم بله ، اما حقیقهً برایم فرقی نمی کند . از من پرسید آیا برایم اهمیت ندارد که تغییری در زندگی ام پیدا نمی شود ، و به هر صورت زندگی هر کس با از آن دیگری یکسان است . و اصلاً زندگی من در اینجا بطور کلی ناخوش آیند نیست . او ناراضی می نمود . به من گفت که همیشه سر بالا جواب می دهم و جاه طلبی ندارم و در امور تجارتي این امر باعث شکست است . آن وقت برگشتم تا کارم را بکنم . بهتر بود که او را ناراضی نکنم . اما دلیلی هم برای تغییر دادن زندگیم نمی یافتم وقتی که خوب به وضع خود دقیق می شدم ، می دیدم که بد بخت نیستم هنگامی که دانشجو بودم از این نوع جاه طلبی ها در من زیاد بود اما وقتی که زندگی تحصیلی را رها ساختم به زودی فهمیدم که این مطالب اهمیتی حقیقی ندارند .

شب « ماری » به سراغم آمد و از من پرسید آیا حاضرم با او ازدواج کنم ! جواب دادم برایم فرقی نمی کند و اگر او می خواهد ما می توانیم این کار را بکنیم . آن وقت خواست بداند که آیا دوستش